

سرگذشت گروهان سیاه

کتاب ششم

(فصل حزن)

نویسنده: گلن کوک

مترجم: آیدا کشوری



کتابسرای تندیس

ISBN 978-964-305-3

یادداشت

بگذارید برایتان بگویم کیستم، شاید شانس وجود داشته باشد که دست‌نوشته‌هایم جان سالم به در ببرند... من مورگن هستم، پرچم‌دار گروهان سیاه، گرچه داغ ننگ از دست دادن پرچم را بر شانه‌هایم به دوش می‌کشم. من تاریخچه‌های غیررسمی را ادامه می‌دهم چون طبیب مُرده است، تک‌چشم این کار را نمی‌کند و میان باقی افراد کمتر کسی است که خواندن و نوشتن بداند. تا هنگامی که سربازان سایه این وضع نامساعد فعلی‌مان را به پایان ناگزیرش برسانند، راهنمایان خواهیم بود...

حتم دارم این نوشته‌ها در گردبادی از بین خواهد رفت و هرگز چشم دیگری آن را نخواهد دید یا شاید تبدیل به مواد آتش‌زنه‌ای شوند که سایه‌باف برای روشن کردن تل مُرده‌سوز زیر آخرین سربازی که پس از تصرف دجاگوره کشته است، از آن استفاده می‌کند...

باد بی‌امان دشت را درمی‌نوردد. بر روی سنگفرش‌های خاکستری کشیده‌شده از کران تا کران زمزمه می‌کند. پیرامون ستون‌های سیاه پراکنده همچون هم‌سرایانی روح‌وار آواز سر می‌دهد. برگ‌ها را به حرکت در می‌آورد و گردوغبار آمده از دوردست را پراکنده می‌کند. موهای جنازه‌ای را می‌آزارد که سالیان سال دست‌نخورده مانده و مومیایی شده است. تندباد همچون کودکی شر و شیطان برگی را درون دهان باز مانده‌ی جسد از جینی خاموش می‌اندازد و سپس دوباره به زحمت آن را در می‌آورد. باد دمی زمستان با خود دارد. صاعقه همچون کودکی که گرگم به هوا بازی کند از ستونی به ستون آبنوسی دیگری می‌جهد. لحظه‌ای آن دشت شبیح‌گون رنگی به خود می‌گیرد. شاید ستون‌ها با آثار باستانی شهری ویران‌شده اشتباه گرفته شود. اما چنین نیستند. این ستون‌ها زیادی اندک و زیادی پراکنده چیده شده‌اند. هیچ‌کدام واژگون نشده‌اند گرچه دندان‌های باد آزمند بسیاری از آن‌ها را عمیقاً فرسوده است.

تسا رشی به رتکه هشیمه

بچه مکتب تا پاره‌ها و راه مکتب تسا رشی به رتکه هشیمه

تسا هشیمه و رتکه هشیمه

تسا رشی به رتکه هشیمه و تسا رشی به رتکه هشیمه

تسا رشی به رتکه هشیمه

تسا رشی به رتکه هشیمه و تسا رشی به رتکه هشیمه

تسا رشی به رتکه هشیمه

تسا رشی به رتکه هشیمه

۱

... تکه پاره‌ها...

... تکه پاره‌های کاغذ سیاه شده که میان انگشتانم پودر می‌شوند.

گوشه‌ی صفحات قهوه‌ای شده که چندین و چند واژه‌ی نگاشته شده با دستخطی خرچنگ‌قورباغه را آشکار می‌ساخت و محتوایشان دیگر معلوم نبود.

تمام چیزی که از دو نسخه‌ی تاریخچه‌ها باقی مانده است. هزاران ساعت کار مشقت‌بار. چهار سال تاریخ. برای همیشه نابود شده‌اند.

واقعاً چنین شده‌اند؟

نمی‌خواهم به گذشته بازگردم. نمی‌خواهم وحشت را به یاد بیاورم. نمی‌خواهم دوباره درد و رنج را باز پس بگیرم. درد چنان عمیق است که نمی‌شود اکنون و در این مکان یارای آن شد. به‌هرحال راهی وجود ندارد تا تمام آن وحشت به فراموشی سپرده شود. ذهن و قلب، امن و امان در آن سوی ساحل مانده‌اند و سفر سخت بازگشت به منزلگاه را نادیده می‌گیرند.

و فرصتی نیست. جنگی در پیش است.

همیشه جنگی در پیش است.

عمو دوج^۱ چیزی می خواهد. بهتر است دست نگه دارم. قطرات اشک، جوهر را به رقص واداشته است.

می خواهد من را مجبور کند مهر گیاهی عجیب و نیوئنگ بائویی را بنوشم. تکه پاره‌ها...

... دور تا دورم، تکه پاره‌های کار، زندگی، عشق و رنجم در این فصل حزن پراکنده شده‌اند...

و در تاریکی، تکه پاره‌های زمان...

۲

سلام! به شهر مردگان خوش آمدید. نگاه خیره‌ی آن آدم‌ها را به دل نگیرید. ارواح غریبه‌های زیادی نمی‌بینند، حداقل غریبه‌هایی با نیت‌های دوستانه. حق با شماست. گرسنه به نظر می‌آیند. در طول محاصره و مسائلی از این دست، چنین چیزهایی پیش می‌آید.

سعی کنید خیلی شبیه به بره‌ی بریان به نظر نرسید. فکر می‌کنید شوخی می‌کنم؟ از نارها دور بمانید.

به دجاگوره، اسمی که تاگلی‌ها به این دام مرگ نهاده‌اند، خوش آمدید. اهالی کوچک قهوه‌ای پوست سرزمین‌های سایه که گروهان سیاه شهر را از چنگ‌شان بیرون کشید، این شهر را استورم‌گارد می‌خوانند. مردمی که واقعاً در این شهر زندگی می‌کنند، همیشه به آن جیکور^۱ می‌گفتند حتی وقتی گفتنش جرم بود. و خدا می‌دانست نیوئنگ بائوها^۲ آن را چه می‌گفته‌اند و اصلاً چه اهمیتی دارد، هان؟ به‌هرحال حرف نمی‌زنند و بخشی از معادله نیستند.

1. Jaicur
2. Nyueng Bao

1. Uncle Doj